

## رهبر یا گرو: بخش دوم

### نرسیسیم یا نرکیسیسم<sup>۱</sup> (Narcissism) یا عشق به خود

رابرت هر در کتاب "بدون وجدان" رهبران فرقه ای را نرکیسیستیک معرفی میکند؛ وی میگوید:

"دیدگاه رهبران فرقه نسبت به خود نرکیسیستیک و شدیداً بزرگ شده و یا ورم کرده «خود» است. ارزش و اهمیت خود را فوق العاده دیده، به شکل واقعا متحیر کننده ای خود محور بوده و خود را مستحق {مالکیت بر همه چیز} میدانند. آنها خود را محور و مرکز عالم دانسته، فوق موجودات دیگر که حق دارد بر طبق قوانین و شرایط خاص خود زندگی کند."<sup>ii</sup>

پیتر اولسون در کتاب فلوت زنان بدجنس دوران ما میگوید:

"لغت روانشناسانه برای این عقده که نوعی عشق به خود است، نرکیسیسم و یا بخش نرکیسیستیک شخصیت ماست. البته مهم است که دقت کنیم که نرکیسیستیک یک ناسزا روانشناسانه نیست و نباید آنرا بجای خود خواهی و یا خود پسندی بکار ببریم. در یک شخص عادی عشق به خود بالغ شده و تبدیل به یک راه و روش درست و مقبول {جهت حفظ خود} میشود؛ درست همانگونه که توان یکنفر برای عشق به دیگران بسط یافته و بالغ میشود. برای اولین بار این زیگموند فروید بود که متوجه شد ما دو نوع عشق داریم: عشق انگل وار (anaclitically) (که بر میگرود به عشقی که به مادر خود داریم بخاطر اینکه بما غذا میدهد و عشقی که به پدر خود داریم که از ما حفاظت و حمایت میکند.) و عشق نرکیسیستیک (narcissistically) (که بر میگرود به خودی که ما میخواهیم باشیم، خودی که ما در گذشته بوده ایم، و یا به یک خود دیگر که منطبق است با خواستهای ما). عشق انگل وار (anaclitically) بطور خلاصه یعنی: «تکیه به» {تغذیه از و یا همچون انگل که برای حیات خود از وجود دیگری تغذیه میکند} این عشق به احساس کودک نسبت با مادر و یا جانشین وی بر میگرود که کودک بطور مطلق وابسته به اوست و وجودش و سلامتیش در گرو سرپرستی وی میباشد. داشتن چنین عشقی در کودکی کاملاً عادی است، اما نه در بعد از بلوغ.

عشق نرکیسیستیک به خودی خود، نه خوب است و نه بد؛ داشتن یک مقدار از این عشق جهت داشتن اعتماد بنفس سالم، عواطف، و ابراز وجود خلاقانه ضروری است. کم و زیاد این عشق روی روابط فرد با دیگران تاثیر مستقیم میگذارد؛ کمی آن موجب خودکم بینی، عدم اعتماد بنفس، احساس شرم و گوشه گیری میشود؛ و زیادی آن باعث غرور و نخوت فوق العاده، خود محوری و خود محق بینی میگرود.<sup>iii</sup>

نشریه آسیب شناسی و آماری جامعه روانکاوان آمریکا در شماره چهار (DSM-IV) خود بیماری روانی نرکیسیست را اینگونه توضیح میدهد:

"بیماری شخصیتی نرکیسیستیک یک نمونه فراگیر و درون گستر از خود نمائی و بزرگ نمائی (چه در خیال و تصور و چه در رفتار)، نیاز به تائید و تحسین، کمبود عواطف {نسبت به دیگران} است که از دوران اولیه کودکی بوجود می آید و خود را بشکل حداقل پنج ویژگی و یا بیشتر از خصوصیات زیر نشان میدهد:

1 - خود بزرگ بینی (برای مثال بزرگ دیدن موفقیتها و یا خلاقیتهای خود، انتظار اینکه به عنوان فرد فوق العاده ای شناخته شود).

2 - غرقه در رویاهای موفقیتهای بی حد و مرز، قدرت، نبوغ، زیبایی و یا یک عشق ایده آل.

3 - اعتقاد به اینکه وی یک فرد «خاص» و منحصر بفردی است که تنها بوسیله افراد خاصی قابل فهم میباشد.<sup>iv</sup>

4 - محتاج تحسین فوق العاده است.

5 - احساس تعلق به خود؛ {همه چیز را جزو مایملک خود میدانند}؛ به این معنی که انتظار برخورد مثبت خاص از همه دارد و تبعیت و انجام خواستهایش توسط بقیه را حق خود میدانند.

6 - بطور شخصیتی استثمار گر است؛ به این معنی که از دیگران به هر شکلی استفاده میکند که به اهداف و خواستهای خود برسد.

7 - از عواطف بی بهره است؛ حاضر نیست به احتیاجات و احساسات دیگران توجه کرده و یا آنها را به رسمیت بشناسد.

8 - اغلب حسرت چیزهایی که دیگران دارند را میخورد و یا فکر میکند که دیگران به وی حسادت میورزند.

9 - در رفتار و برخوردهایش تکبر فوق العاده از خود نشان میدهد.

این فردیت و عشق به خود غول آسای رهبران فرقه تنها در صورتی ارضاع میگردد که در طرف مقابل «خود»، «آگو» و اعتماد بنفس پیروان کاملاً سرکوب شده باشد. دکتر اولسون در این باره توضیح میدهد که:

"دینامیسم متحول و متغییر موجود در فرقه ها یک خیابان دوطرفه است بین نرکیسیسم منفعل و حتی خود آزارانه پیروان از یکسو و رفتار نا بهنجار ترویج و هدایت شده رهبر از سوی دیگر.<sup>vii</sup> جهت کسب چنین وضعیتی، رهبران فرقه، چه فرقه بزرگ باشد و چه کوچک، از همان روز اول، برای افراد جذب شده نسبت به زشتی و قباحات خود خواهی سخنرانی کرده و در مراحل بعدی با شیوه های مختلف کنترل ذهن و شستشوی مغزی سعی میکنند که اعتماد بنفس و "انگیزه گیری از خود" پیروان را نابود کرده و خود آگاهی اعضا را محبوس نموده تا اینکه خود غول پیکر رهبر بتواند بدون هیچگونه مقاومت و مخالفتی حاکم شود.<sup>vi</sup> در بخشهای بعدی خواهیم دید که آنها چگونه در انجام این امر موفق میشوند.

### فصل چهارم؛ عقده خود بزرگ بینی؛ آرزو ها و خواستهای غول پیکر:

رهبران فرقه ای توسط پیروانشان، بعنوان افرادی فوق انسان، برتر از همه، نوک پیکان تکامل و دلیل وجود کائنات شناخته میشوند. اگر فکر میکنید اینها اغراق آمیز هستند، باید قدری صبر کنید تا ببینید که چگونه رهبرای فرقه ای توسط مریدانشان و بخصوص نفر دومشان و البته با تائید و تشویق خودشان توصیف میگردند. آنتونی استور در کتاب "پاهای گلین" با تعجب میگوید:

"بنظر میرسد که بسیاری از گروه ها خیلی راضی هستند که بعنوان "اشخاصی فوق العاده" شناخته شوند. من شک دارم که آنها از دریافت اینهمه القاب ستایش آمیز خجالت زده شوند، گرچه که بوسیله آن تعریفها فاسد میگردند.<sup>viii</sup>

واقعیت امر اینست که رهبران فرقه ای میبینند و میشوند که پیروانشان درباره آنان چه میگویند و از دیدن و شنیدن آنها نه تنها خجالت زده نمیشوند بلکه احساس رضایت هم میکنند. چرا که آنها خود را همانطوری میبینند که توسط مریدانشان وصف میشوند و در نتیجه از اینکه بالاخره افرادی پیدا شده اند که توانسته اند بزرگی و عظمت آنها را تشخیص دهند، خشنود هم میشوند. دیوید کوروش در توصیف علم و فهم خود چنین میگوید:

"خوب بگذارید که به شما اینرا بگویم که دانش من در انگشت کوچک ام بیشتر از معلومات تمام مردان بزرگ، بیش از تمام معلوماتی است که اهل علم ممکن است در خلال زندگی خود کسب نمایند.<sup>viii</sup>

به زبان آنتونی استور وقتی: "یک سیستم اعتقادی بوجود آوریم که در آن یک نفر پیامبر خدا و یا خود خدا شود، «خود» و یا «آگوی» وی غول پیکر میگردد."

خواستها و انتظارات رهبران فرقه ای هیچ حد و مرزی ندارد. نه تنها محدود به یک کشور و ملت نمیشود، بلکه زمان هم برای آنها معنی و مفهومی ندارد، چرا که آنها معتقداند که تقدیر اینچنین حکم کرده که آنها در خلال عمر کوتاهشان زندگی کل بشریت را تغییر دهند. و این درست همان جا و زمانی است که فاجعه اتفاق میافتد. این یکی دیگر از تفاوتهای رهبران فرقه ای با پیامبران و رهبران اخلاقی بزرگ است. چرا که بر خلاف رهبران فرقه ای، پیامبران و رهبران اخلاقی گرچه پیام بزرگی برای بشریت دارند، اما در عین حال میدانند که تصمیم گیرنده خود مردم هستند و زندگی انسانها متعلق به خود ایشان است. هرچقدر هم که پیام آنها بزرگ و مهم باشد، آنها انتظار ندارند که پیامشان در خلال عمر کوتاه خودشان جامه عمل بپوشد. آنها موعظه میکنند، آموزش میدهند، راه را به مردم نشان میدهند، و مراحمی را که آنها باید طی کنند را مشخص میسازند، و شاید حتی جرقه شروع تغییرات را در عمل بزنند. اما در عین حال ایشان میدانند که حرکت مرحله ایست و رسیدن به هدف نهایی زمان زیادی، شاید قرنها و هزاره ها را به طلب و محتاج فهم و سعی و کوشش و کار سخت مردم اعصار مختلف و مهمتر از همه انجام مختارانه آنهاست. بر خلاف رهبران فرقه ای که به «خود» اعتقاد داشته و به «خود» تکیه میکنند، تکیه گاه پیامبران و رهبران بزرگ اخلاقی، خدا یا توده های مردم و یا هر دو هستند. آنها خود را پیام آور، آموزگار، و حتی شاید هدایت کننده بدانند، اما زمانیکه در موضع رهبر قرار میگیرند، علی رغم بزرگی پیامشان و حتی در موقعیت پیغمبری، آنچنان عمل میکنند که یک رهبر سیاسی دموکرات رفتار میکند، یعنی با دیگران مشورت کرده، از متخصصان راهنمایی گرفته، انتقاد پذیر هستند،

سنجش و قضاوت دیگران نسبت به کارها و تصمیماتشان را و تغییر بر اساس آنها را پذیرا میشوند. آنها خود را یک "وسيله"، یک راهنما، یک هدایت کننده، دانسته و مردم را موتور اصلي تغييرات میدانند. آنها میخواهند که تغييرات از پائين پائين آغاز شود، پائين ترين بلحاظ ثروت و آگاهی؛ و در نتیجه هدف گیری ایشان بالا بردن فهم و آگاهی و احتمالا "سطح زندگی پائينترينهاست".

در نقطه مقابل، از آنجا که رهبران فرقه ای خود را عامل اصلي تغيير و عقل و خرد پشت آن میبینند و نه دیگران و مردم را؛ از آنجا که بقیه، توده های مردم برای آنان، تنها وسیله ای برای جامه عمل پوشاندن آرزو هایشان هستند، اسباب بازیهای میباشند که قابل بازی داده شدن بوده و تنها هنرشان میتواند فهم و ستایش رهبری باشد؛<sup>x</sup> برای رسیدن به هدف، آنها حاضرند درد و رنج، مرگ و نابودی میلیونها و شاید دهها میلیون نفر را بپذیرا شوند؛ و البته توجه شان هم اینست که برای "رسیدن به هدف اعلي هر چیزی قابل فدا کردن است." آنها خود را "نوک پیکان تکامل"، "شکوه انسانیت"، "هدف تاریخ"، برابر با یک ملت و یک کشور میبینند، همانطور که در مجاهدین شعار پیروان: "ایران - رجوی، رجوی- ایران" است، و همانطور که طرفداران هیتلر معتقد بودند که آلمان و هیتلر یکی هستند. بنابراین زندگی و مرگ هزاران و حتی میلیونها انسان چه ارزشی میتواند در مقابل زندگی دهها میلیون و بلکه میلیاردها انسانی داشته باشد که آمده و رفته اند تا خواستها و اهداف "رهبر" محقق شود. درست به همین دلیل است که زندگی مردم، بخصوص توده های مردم، میتواند فدای محقق شدن "آرزوهای درخشان" رهبری شود. بر خلاف دسته قبلي که معتقد به تغییر از پائين هستند، رهبران فرقه ای علي رغم ادعا هایشان، به توده ها اعتقاد نداشته و معتقد به تغییر از بالا هستند، آنها معتقدند که حرکت و تغییر از آنها شروع شده و همچون چشمه های رودخانه ای که از قله کوه سرچشمه میگیرد، به سمت پائين جاری شده و نهایتاً همه را سیراب خواهد کرد. بعد از تمام این حرفها، این به معنی آن نیست که آنان از قدرت توده ها غافل هستند. آنها خوب این را دانسته و به همین علت اکثر آنها "عوام فریب" میباشند؛ آنها هر حقه ای را بکار میگیرند که توده ها را مجذوب خود ساخته و خود را انسان - خدای ایشان کنند، و این در حالیست که زندگی و مرگ همان انسانها برای ایشان بی اهمیت و براحتي قابل فدا کردن است.

شاید احتیاجی نباشد که برای نمونه از هیتلر و مرگ دهها میلیون نفر در اقصي نقاط جهان یاد کنیم که جان خود را از دست دادند که شاید آرزوهای هیتلر محقق گردد. و یا دهها میلیون نفری که در اثر قحطي و گرسنگي کشته شدند که آرزوی مائو برای بالا بردن "توليد فولاد" در چین محقق گردد. و یا میلیونها نفر که در شوروی بخاطر افکار استالین کشته شدند. آنان که دوست دارند فرقه ها را جنبشهای جدید مذهبي بنامند، باید بدانند که هیچ رهبر فرقه ای خود را پیامبر و یا حداقل یک پیامبر عادی نمیداند، بلکه خویش را بیشتر در حد خدا میداند تا پیام آور خدا. این اصلاً مهم نیست که آنان چه میگویند و یا به چه تظاهر میکنند، چگونه خود را در مراحل مختلف زندگی خویش معرفی میکنند و یا اینکه چقدر در ظاهر افتاده و متواضع هستند؛ آنها یک سخنران، یک معلم، یک فیلسوف، و حتی یک رهبر بزرگ و یا پیغمبر خود را نمیبینند بلکه خدای حي و حاضر و زنده میدانند. تنها تفاوت در این است که خدای مذاهب به انسان عشق میورزد و بهمین دلیل است که به وی اختیار و آزادی انتخاب را هدیه کرده؛ در حالیکه رهبران فرقه ها بخود عشق میورزند و انسانها را وسیله ای برای تحقق آرزوهای خود دانسته و بعد از یک میلیون سال هم حاضر نخواهند بود که به مریدان خود اختیار و آزادی واقعي انتخاب را بدهند.

### نیاز به داشتن تحسین کنند و ستایشگر:

رهبران فرقه ای انسان- خدا، هستند بنابراین ستایشگر دارند و نه پیروان. آنها شدیداً احتیاج به افرادی دارند که ایشان را ستایش نمایند، کما اینکه کسانی که در اطراف آنها هستند هم بتدریج نیازمند کسی میشوند که بتوانند او را پرستش نمایند، کسی که مرحمي برای تمام مشکلات و مسائل دنیا داشته باشد. اجازه دهید جملاتی از نوشته های یانگ چنگ را با هم بخوانیم وقتی که وی برای اولین بار میخواست "مفتخر" به دیدن مائو شود:

"در روشنائی میدان شعار: «زنده بادرهبر بزرگ ما مائو» از دیوار آویزان بود. با دیدن آن اشک در چشمان من حلقه زد و با خود گفتم: «چقدر من خوشبخت هستم که در دوران رهبری مائو تسه تونگ زندگی میکنم!» نجوا های درونی خود را ادامه داده و با خود فکر کردم که: «چگونه جوانان در کشورهای سرمایه داری به زندگی خود ادامه میدهند در شرایطی که نمیتوانند در نزدیکی رهبر مائو باشند؛ بدون آنکه امیدوار باشند که روزی او را از نزدیک ببینند.» در همین زمان احساس کردم که دلم میخواهد کاری برای آنها بکنم، در این جا با خود عهد بستم که تمام سعی خودم را بکنم که کشور چین را قوی تر ساخته که بتواند انقلاب در کشورهای دیگر را حمایت نماید. من برای استحقاق دیدن رهبر مائو باید خیلی سختتر کار کنم. این هدف زندگی من شد.»<sup>x</sup>

همان موقع که داشتم این کلمات را میخواندم به یاد یکی از سخنرانی های مریم رجوی در حضور همسرش مسعود رجوی افتادم:

"چقدر ما خوش بخت هستیم که در دوران مسعود زندگی میکنیم و مردم چه خواهند کرد اگر خدای ناکرده اتفاقی برای او بیافتد؟"<sup>xii</sup> احساسهای پانگ چنگ شاید همانند احساسی بود که من داشتم وقتی که برای اولین بار از نزدیک مسعود رجوی را میدیدم.<sup>xii</sup>

اغلب رجوی بوسیله اطرافیان نزدیکش، اینگونه توصیف میشد که او اگر نه میلیونها سال حتماً هزاران سال از ما جلو تر است؛ حدس میزنم که تمام رهبران فرقه ای و پیروانشان چنین احساسی و حتی شاید چنین بیانی برای توصیف خود داشته باشند. یکی از پیروان دیوید کوروش چنین میگوید: "گیارفاس می نشست و به حرفهای هاول {اسم اصلی دیوید کوروش} برای روزها اگر شانس میآورد گوش میداد ... او میگفت: «ما زیاد نمیتوانیم حرفهای او را بفهمیم، چرا که او در فهم کتاب مقدس خیلی جلوتر از ماست.» گیارفاس سالها بعد آندوران را به یاد آورده و میگوید: «من به عنوان یک انسان خیلی تحت تاثیر او قرار گرفته بودم.» «من میتوانستم بفهمم که به او وحی شده است. او از جانب خداوند فرستاده شده. من واقعا "کاملاً" قانع شده بودم که او فرستاده خداست. من هنوز هم چنین اعتقادی دارم.» گیارفاس آنچنان تحت تاثیر کوروش قرار گرفته بود که اجازه داد دختر ده ساله اش آیشا در سال 1365 (ه ش) با یک پیرو کوروش ازدواج کرده و چند سال بعد به آمریکا مهاجرت نماید.<sup>xiii</sup> رهبران فرقه نه تنها خود را چاره گشای مشکلات عمومی مردم میدانند، بلکه معتقدند که بیماریهای افراد را هم قادرند معالجه نمایند: "پانشین، کشف کرد که کتاب کوچک قرمز مائو بجای داروی طبیبها علاج بیماری، بیماران روانی است."<sup>xiv</sup> کما اینکه در مجاهدین هم بعد از مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک دکترهای سازمان هم انقلاب ایدئولوژیک رجوی ها را علاج بیماریهای روانی و حتی جسمی بعضی از بیماران دانستند.<sup>xv</sup>

ابراهامیان اینکه چگونه مجاهدین بجای آنکه همچون هواداران یک رهبر معمولی سیاسی باشند، ثنا گوی رجوی بعنوان رهبر فرقه ای شدند را اینگونه توضیح میدهد: "ماه ها بعد از انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین {ازدواج مسعود رجوی با مریم عضدانلو}، نشریه مجاهد انبوهی از نامه ها، سخنرانیها، اشعار و آهنگ هائی را در وصف مسعود رجوی به چاپ رساند، برای مثال، مهدی ابریشم چی، در چهار سخنرانی خود مراسم جشن و سرور ازدواج رجوی ها را تأیید کرده و گفت: «مسعود به نمایندگی از تمام مجاهدین زنده و مرده صحبت میکند.»<sup>xvi</sup> او، وی را هم بعنوان «یک رهبر» و هم «یک متفکر» معرفی کرده و گفت که او: «مسعود دوران خود است، چرا که هر دوره ای مسعود خود را میطلبد.» {همانطور که مشاهده میشود از نظر ابریشم چی برای بزرگی و عظمت رجوی نمیتوان صفت مناسبی یافت و در نتیجه وی از اسم "مسعود" جهت صفت استفاده کرده است.} ... وی همچنین او را بخاطر انقلاب ایدئولوژیک تقدیر کرده و آنرا «کلیدی» دانست که «قفل انقلاب نوین ایران را میگشاید.» او با تمام وجود از او {از رجوی} بخاطر بردن سازمان در یک کوره با دوهزار درجه حرارت تشکر کرده که منجر به این خواهد شد که مجاهدین از سوی دیگر کوره به شکل فولاد آب دیده بیرون بیایند. وی همچنین تأکید کرد که کسانی که نمیتوانند انقلاب ایدئولوژیک نوین را فهم کنند باید سازمان را ترک کنند. اضافه بر اینها او همچنین از رجوی بخاطر فداکاریش در ازدواج با مریم که جرقه انقلاب ایدئولوژیک را زد تشکر کرد.<sup>xvii</sup> بخاطر تحمل وزن رهبری سازمان در چهارده سال گذشته. او گفت که: - «بقیه مجاهدین»، «مسئول دارند، اما مسعود کسی را ندارد که به وی تکیه کند مگر خودش»؛ باز او بخاطر تدوین یک ایدئولوژی حقیقتاً انقلابی تشکر کرد و اعلام کرد: «مسعود» «برای مجاهدین همانچیز است که مارکس برای مارکسیسم و لنین برای لنینیسم میباشد.» او همچنین از مریم تقدیر کرد بخاطر اینکه: هم «سمبل زنده زن انقلابی» است و هم دلیل اینکه «توانمندترین فرد است که توانسته افکار انقلابی مسعود را فهم کند»، بدون هیچ شکي این سخنرانی افشا کننده مطالبی بود بمراتب بیش از آنچه که شاید مقصود و منظور بوده است. در صحبت دیگری مهدی ابریشم چی اقرار کرد که اگر بخاطر رجوی نبود در سالهای 1354-1355 (ه ش) او اعتقادش به انقلاب را از دست میداد و یا بدام دست راستی ها و یا چپ نماها میافتد.<sup>xviii</sup> «مسعود»، او نتیجه گرفت، «تمام مجاهدین است. او مغز، قلب، شجاعت، و روح کل سازمان میباشد.»<sup>xix</sup>

برای فهم فردیت رهبران فرقه ای و در این مورد، آقای رجوی؛ فقط برای لحظه ای به این شعار توجه کرده: "ایران - رجوی؛ رجوی - ایران" و فکر کنید چه کسی حاضر است بدون هیچ اما و اگری خود را معادل یک کشور و یک ملت بداند؛ مدعی شود که وجود آن کشور و آن ملت معادل است با حیات او. آیا هیچ پیامبری را سراغ دارید که بخود چنین جراتی داده و مدعی چنین چیزی شده باشد؟ در حالیکه آنان مدعی وحی از جانب پروردگار بودند. به نظر من شاید بغیر از رهبران فرقه ای این تنها خداوند است که میتواند مدعی شود که وجود کشورها و انسانها وابسته به وجود و خواست اوست. در نتیجه شاید من اغراق نکرده ام وقتی که مدعی میشوم که رهبران فرقه ای خود را پیامبر ندانسته و خود را خدا و یا یک انسان - خدا بر روی زمین میدانند.

**ایران رجوی؛ رجوی ایران: خواب و خیال و آرزوهای یک رهبر فرقه؛ که بوسیله همگان ستایش شود:**

تا آنجا که من میدانم، آخرین نفری که قبل از رجوی خود را معادل یک ملت قرار داد؛ هیتلر بود که هدیه اش به ملتش و دنیای خرابی و مرگ میلیونها نفر بود. آری فکر کنم که او، آخرین و شاید هم اولین قبل از رجوی بود که چنین شعاری را داده بود. این پیرو فداکار او، هس (Hess) بود که برای اولین بار گفت هیتلر یعنی آلمان و آلمان یعنی هیتلر<sup>xx</sup>. خود هیتلر هم معتقد بود و میگفت مخالفت با من مخالفت با آلمان است.<sup>xxi</sup> بعد از هیتلر این رجوی است که مدعی برابری خودش با یک ملت و یک کشور است. وی واقعا با تمام وجود معتقد است که مخالفت با او خیانت به ایران و اسلام و خداست. وقتی افرادی مثل هیتلر و رجوی به قدرت برسند، بطور واقع و مطمئناً، خود و رویاهای خویش را برابر با همه چیز از بهشت خداوند گرفته تا مردم و تقدیر یک ملت قرار میدهند؛ همانگونه که هیتلر با جان و مال یک ملت و یک کشور برای تحقق آرزوهای خود قمار کرد.

ابراهامیان در کتاب مجاهدین ایرانی خود در باره تأثیر و معنی این شعار چنین میگوید:

" محمد حسین حبیبی {یکی از روشنفکران طرفدار رجوی که در یکی از ماجراجویی های وی جان خود را از دست داد.} این شعار جدید سازمان (ایران رجوی است و رجوی ایران است) را با مهارت جلا داده است<sup>xxii</sup>، او مدعی است که این شعار باعث ارتقا کیفی اعضا شده و احتمال هر گونه انشعابی در سازمان را بکل از بین برده است؛ و «یک رابطه نزدیک بین رهبران بعنوان سمبل هزاران شهید تولید شده توسط ایران بوجود آورده.» ابراهامیان نتیجه میگیرد: " این اوج کیش شخصیت است که تنها با افرادی چون ... هیتلر، موسلینی، در 1930 (میلادی) و مانو تسه تنگ در خلال انقلاب فرهنگی چین، و استالین در دوران جنگ جهانی دوم قابل مقایسه است.<sup>xxiii</sup>"

رجوی ها چه زن و چه شوهر به این قناعت نکرده و بدنبال نمونه مانو در دوران انقلاب فرهنگی چین، خود را «مهر ویا خورشید تابان» خوانده اند. خواندن کتاب قوهای وحشی نوشته یانگ چنگ برای من خیلی تعجب آور بود؛ چرا که هنگام خواندن آن، اغلب اوقات احساس میکردم مطالبی که وی نوشته در مورد مانو نوشته و گوئی وی مسعود رجوی را دارد توصیف میکند؛ بعد ها بود که متوجه شدم در واقع این مسعود رجوی بوده است که در بسیاری از مقاطع سعی میکرده از مانو تقلید نماید. و شاید هم این برخاسته از درون رهبران فرقه اییست و این کاریست که آنها بطور خود بخودی انجام میدهند؛ یک معلم درس میدهد؛ یک آشپز خوراک میپزد؛ و یک رهبر فرقه ای «خود» و «اگوی» خویش را بدون هیچ حد و مرزی رها میکند که هر آنچه که میخواهد بکند. شاید این کردار و رفتار غریزی آنانست؛ غریزه انسانی که خود را یک موجود برتر در میان انسانها مبیند. بعنوان مثال میتوانم به این جملات از کتاب "قوهای وحشی" اشاره کنم: " بلند گوها سر دبیران روزنامه های مردم را لعن و نفرین میکردند؛ صفحه اول روزنامه ها بطور کامل به عکس مانو اختصاص داده شده بود. هر روز یک ستون کامل از کلمات و بیانات مانو در آن ها درج میشد که ما مبیایست آنها را فرا گیریم. من هنوز شعاری هائی که با کلمات پر رنگ در آنها به چاپ رسیده بود و ما می بایست آنها را بارها و بارها در کلاسهای درس تکرار کنیم را به یاد میآورم. شعاری هائی که در اعماق فکر و ذهن ما حک میشدند: شعاری هائی مانند: «رهبر مانو خورشید سرخ قلبهای ماست.» «افکار مانو تسه تونگ خط و یا سمت و سوی زندگی ماست» روزی ما در روزنامه خواندیم که یک روستائی سی و دو عدد عکس مانو را در اطاق خود چسبانده است، «تا به این ترتیب هر گاه که چشم خود را از خواب باز میکند بتواند بلافاصله عکس مانو را ببیند.» به این ترتیب ما هم تمام دیوارهای کلاس را با عکسهای مانو پوشانیدیم.<sup>xxiv</sup> یکی باید از پایگاه های مجاهدین بدون خبر قبلی بازدید کند که متوجه شود که چگونه دیوارها با عکسهای کوچک و بزرگ رجوی ها پر شده اند، گرچه شاید لازم نباشد که راه به آن دوری را بروید، تنها کافیس وب سایتشان، نشریات و کتابهایشان را دیده و یا عکسهای یکی از تظاهرات آنها در شهرهای آمریکا و اروپا را ببینید و بشمارید که تظاهرات کنندگان چند عکس و کلمه قصار رجوی ها را با خود حمل میکنند.

جهت توجیه ستایش رجوی، ابریشم چی میگوید: " **بیانید خورشید را بشناسید.** چرا میخواهید خورشید را منکر بشوید؟ چه کسی در تاریخ ایران به اندازه ی میلشیا<sup>xxv</sup> به آزادی خدمت کرده است؟ چه نسلی صمیمتر از میلشیا وجود دارد؟ کدام سازمانی اینچنین گل هایش را بخاطر آزادی پرپر کرد؟ چه کسی به اندازه ی میلشیا بار مبارزه را بدوش کشید؟ چه کسی قبل از اینکه چشمش را باز کند، با گلوله چشمش را بست؟ چه کسی با لبخند و مشت فشرده و با فریاد آزادی و شعار مرگ بر خمینی و درود بر رجوی به شهادت رسید؟ اگر پاسخش میلشیا ست، پس بیانید ویژگی میلشیا را بشناسید. اساسی ترین ویژگی میلشیا این است که بدور از هر نوع تردید و دو دلی، چشم خودش را با مسعود به سیاست باز کرد، با ایدئولوژی "مسعود" و با آرمان مسعود بپا خاست و بنابر این با اسم مسعود جنگید و با اسم مسعود شهید شد. (ابراز احساسات حضار همراه با شعار «رنج اسیرانمان، خون شهیدانمان، در تو گره میخورد رجوی قهرمان».)<sup>xxvi</sup>"

رهبران فرقه ای ممکن است بوضوح اقرار به این نکنند که آنها معتقد به این هستند که انسان – خدائی در میان مردم هستند<sup>xxvii</sup>. از آنجا که خدائی بر انسانها در ذهن و فکر آنها و شاید هم حتی در ذهن و فکر پیروانشان باشد؛ خواستها و انتظارات آنها همانند یک انسان عادی و یا یک رهبر معمولی و یا حتی یک رهبر سیاسی بر توقع نیست.

## اهمیت اولین ستایش کننده؛ معاون اول:

چرا مریم عضدانلو ویا مریم رجوی همدریف مسئول اول مجاهدین شد به این بر نمیگردد که وی قدرت حل مسئله جدی ای از سازمان را دارا بود و یا مشکلی اساسی ای را در مجاهدین سامان داده بود و یا حداقل ایده و ابتکار نوینی را مطرح نموده بود. حداقل تا آن زمان هیچ کس از وجود او بعنوان یک فرد خاص و توانمند صحبتی بمیان نیآورده بود؛ گرچه بعد از مسئول اول شدن هر آنچه که در سازمان انجام شد به حساب اندیشه، ابتکار و یا عملکرد وی گذاشته شد. اگر چند ماهی قبل از همدریف مسئول اول شدن وی از اعضا سازمان نظر سنجی میشد بطور قطع مردان بسیاری و حتی زنان توانمند تری از او در سازمان بودند که میتوانستند برای انجام این مسئولیت منظور گردند. اگر سابقه عضویت افراد در نظر گرفته میشد، مجدداً وی در اوائل صف قرار نمیگرفت. بعضی این ارتقا ناگهانی وی را بدلیل زیبایی و احتمالاً "علاقه رجوی به وی دانسته اند، حداقل در آندوران مقالات و مطالب اینچینی در مطبوعات فارسی زبان خارج از کشور بسیار بود<sup>xxviii</sup>. اما بنظر من و حتی همانطور که بعدها چه بطور ضمنی و چه واضح و روشن توسط خود مریم بیان شد، علت واقعی و یا حداقل مهمترین و اصلی ترین علت همدریف شدن وی، این بود که او اولین کسی بود که مسعود را بعنوان رهبر عقیدتی خود برسمیت شناخته و آنرا علناً اعلام نمود. و یا آنطور که در آن زمان و بعدها توسط بسیاری مطرح شد، "وی اولین کسی بود که به عظمت رجوی پی برد." در واقع میتوان گفت که این تعریف، نقطه قوت، و مسئولیت همدریف، معاون اول، و جانشین رهبر در هر فرقه ایست؛ چرا که هر رهبر فرقه ای نیاز دارد که حداقل یک نفر غیر از خودش وی را آنطور که خود او درباره خودش فکر میکند دیده، پذیرفته، و به او عشق بورزد. حتی اگر او اولین پیرو نباشد. ستایش کننده اول که در فرقه های مختلف ممکن است سمت و یا تیترهای گوناگونی داشته باشند، اولین کسی است که این امکان را فراهم میسازد که فردیت غول پیکر رهبری از زندان خود در فکر و ذهن رهبر آزاد شده و خود را در دنیای واقعی و بیرونی به نمایش بگذارد. بعبارت دیگر آنطور که در مجاهدین ادعا میشد: وی کسی است که برای اولین بار توانسته به بزرگی و عظمت رهبر پی برده و خود را بطور کامل، عقل و قلب و جسم، تسلیم وی کند. وی اولین کسی است که اجازه میدهد که تبدیل به عروسکی و یا وسیله ای در دست رهبر شود. وی معمولاً اولین کسی است که رهبر را پر آوازه کرده و راه را برای تبدیل وی از یک فرد و یا حتی رهبر معمولی به یک گرو، رهبر فرقه ای، انسان- خدا، هموار میکند. مسئولیت اصلی دیگر چنین فردی اینست که به دیگران یاد دهد که چگونه رهبر را دیده، خود را تسلیم وی کرده و او را ستایش نمایند. نفر دوم در فرقه بودن، آنچنان ساده نیست که بیان میشود، جهت رسیدن به این مقام یک نفر باید بهای سنگینی را بپردازد، وی باید عزیزترینهای خود را فدا کند، همانطور که مریم همسر و کودک خردسال خود را فدا کرده و از آنها جدا شد؛ همانطور که استیو شنایدر نفر دوم دیوید کوروش مجبور شد همسر و فرزند دوساله خود را به کوروش بدهد<sup>xxix</sup>. جهت فهم نقش و مسئولیت نفر دوم در هر فرقه ای، تنها کافیست ما به نقش مریم رجوی در مجاهدین توجه کنیم. وی در یکی از اولین سخنرانی هایش بمناسبت سالروز کشته شدن اشرف همسر اول رجوی و موسی خیابانی، معاون رجوی در ایران؛ چنین توضیح میدهد:

"پیام و رمز و راز حماسه ی بزرگ نوزده بهمن "فدا" و "ایثار" بوده... البته باید اینجا اشاره کنم که مجاهدین این گوهر گرانبها را که در واقع جوهر و عصاره ی ایدئولوژی آنهاست از رهبر و معلم بزرگشان، رهبر انقلاب نوین ایران یعنی خود مسعود یاد گرفته اند و آموزش دیده اند. (کف زدن حضار همراه با شعار ایران - رجوی، رجوی - ایران). عجیب است در حالیکه بسیاری از جوانان و کودکان هوادار و عضو مجاهدین، حتی همسر اول رجوی، معاون اولش، برادر و خواهرش، جان خود را برای محقق شدن خواب و خیالهای رجوی دادند؛ مریم تمام آنها را فدای مسعود دانسته و آنرا فدائی میدانند که همانگونه که خواهیم دید مدعی میشود که مردم قادر به فهم و درک آن نیستند. وی در حالی این صحبتها را میکرد که مسعود رجوی، همسرش در کنار وی نشسته و به دقت به حرفهای او گوش میداد و حضار هر چند وقت یکبار در تائید او و در ستایش آن زوج شعار های گوناگونی را تکرار میکردند. در اینجا وی حضار را از ادامه مکرر شعار ایران رجوی متوقف کرده و به حرفهای خود ادامه میدهد: "جوهر ایدئولوژی و عقیدتی مجاهدین در "فدا" خلاصه میشود. به این معنی که، هر چه بیشتر باید فدا کرد و هر چه بیشتر باید نثار کرد. فدا و نثار در راه خدا و خلق. تا آنجا که دیگر بنظر برسد که هیچ چیزی برای فدا کردن باقی نمانده است. تا آنجا که مجاهدین در این مسیر به نقطه ای میرسند که در راس سازمان و در راس رهبری دستجمعی سازمان، خود مسعود به فضاها و اشلهای جدیدی از فدا وارد میشود. بطوریکه در ابتدا حتی فهم داستان فدای او برای افراد مشکل است، چه برسد به اینکه بخواهند بفهمند که چه فدا و ایثاری در کار او بوده است. فکر میکنم که با این مقوله در جریان انقلاب ایدئولوژیک کم و بیش آشنا هستید. در واقع باید بگویم که اساساً (و نه تماماً) آشنا هستید.<sup>xxx</sup> وی ادامه میدهد: "رهبر حقیقی آن کسی است که برای خلق محبوبش از نثار زن و فرزندش به هیچوجه فروگذار نمی کند و لحظه ای هم شک نمی کند. {بخوانید برای رسیدن به اهداف جاه طلبانه اش حتی حاضر است نزدیکترین افراد به خود را هم فدای خویش کند.} برای اینکه همه ی شما خیلی خوب میدانید که اشرف تنها کسی بود که میدانست باید تا آخرین لحظه در تهران و آنهم در مرکزترین پایگاههای مجاهدین باقی بماند و بشهادت برسد. حتی اگر لازم باشد همراه با فرزند شیر خوارش. (کف زدن شدید حضار همراه با شعار "خون اشرف میجوشد، رجوی میخروشد.") ... طی کردن راه سختی را که مجاهدین در پیش داشتند و هم اکنون نیز

در پیش دارند بدون راهبر، راهنما و "سر"ی چون مسعود، اساساً امکانپذیر نبود (کف زدن شدید حضار و تکرار شعار "خلق جهان بدارند، رجوی رهبر ماست". وی ادامه میدهد: "اشرف جان خود را فدیه‌ی خاص راهبر و همسرش مسعود کرد. او فدیه‌ی خاص، برای حفاظت سیاسی و اجتماعی از حیات مسعود و بویژه حفظ ارزشها و چهره‌ی مسعود در داخل کشور بود. (کف زدن شدید حضار همراه با شعار خون اشرف میجوشد. رجوی میخروشد.) به این ترتیب با یک محاسبه‌ی خیلی روشن میتوان فهمید که خون اشرف و موسی و بویژه خون اشرف بدون هیچ مبالغه‌ای برای مجاهدین ارزشی معادل خون هزاران شهید به ارمغان آورده است. " ... " اما در کنار همه‌ی اینها باز مجبورم تاکید کنم که علیرغم ارزش بنیادینی که تک تک شهدای ما و بویژه خود اشرف و موسی دارند و علیرغم ارزشی بنیادی و ایدئولوژیک خود آنها که باعث شد خونشان اینهمه دست‌آورد برای سازمان ما به ارمغان بیاورد، باید تاکید کرد که از سوی دیگر تنها و تنها تحت چتر رهبری مسعود امکانپذیر بود که این خونها این ارمغان را برای مجاهدین ببار آورند. (شعار حضار: «رهبر نسل فدا، رجوی قهرمان - ایران - رجوی ...».)<sup>xxxi</sup>

وقتی مریم بعنوان "رئیس جمهور ایران" از جانب مجاهدین و باصطلاح مجلسشان انتخاب شد؛ در صحبتی که جهت رد و سپس قبول این مسئولیت کرد، خود و مسئولیت خویش را چنین توصیف نمود: "من از آن وقتی که در متن مبارزه، با مجاهدین و مشخصاً خود مسعود آشنا شدم، نهایت آرزویم این بود که به عنوان یک سرباز، سرباز پاکباز و از خود گذشته، برای آرمان و راهی که او باز کرده بود جان بدهم... از وقتی هم که در پرتو راهگشاییهای خودش برای کل مجاهدین، من در موضع مسئولتری قرار گرفتم، باز نهایت آرزویم این بود که بتوانم همواره کمک کار او باشم برای پیشبرد هر کاری که تشخیص بدهد... من فقط فکر میکنم یک گوشه یا یک قسمت بسیار کوچکی از محصولات و ثمرات کار خودش میباشم". در همین مراسم؛ وقتی وی قسم خود را برای پذیرش این مسئولیت میخورد، چنین گفت: "اجازه بدهید، در یک جمله احساسم را بگویم: فکر کنم که آنچه را که مسعود برای مجاهدین، و برای شورای ملی مقاومت تا به الان کرده، کمتر کسی متوجه است، حتی خودم. در صحبتهای قبلم گفتیم که نمیدانم آیا یک روز مردم ایران، یعنی خلق قهرمانان، به آن اشراف و آگاهی پیدا خواهند کرد یا نه؟ ولی امیدوارم که حتماً چنین روزی برسد. ... این آن چیزی است که وظیفه ماست، تا آنرا برای مردم به ارمغان ببریم. فکر میکنم، بیش از این نه آنها را شاد میکند، نه به غمهایشان پایان میدهد و نه دردهایشان را درمان می بخشد. من هم اگر ذره‌ی توان، جسارت و جرات در آن چه که شما به عهده ام گذاشته اید داشته باشم این است که همین را ببرم برای مردمان"<sup>xxxii</sup>

بنابراین همانگونه که از سخنان خود مریم متوجه میشویم، وی تنها مسئولیت خود و یا حداقل اصلی ترین و یا مهمترین وظیفه خویش را در این میبیند که به دیگران بفهماند که مسعود رجوی چقدر بزرگ است و چه فداکاریهایی برای مردم کرده، و فکر میکند که این بزرگترین هدیه ما برای مردمان است و چیزی بیشتر از این نه "آنها را شاد میکند، نه به غمهایشان پایان میدهد و نه دردهایشان را درمان میبخشد". البته همزمان ما هم به عنوان اعضا و هواداران میبایست میفهمیدیم که بخودی خود از درک بزرگی و عظمت مسعود عاجزیم و محتاج مریم هستیم که آنرا بما نشان دهد.

بعدها، ما متوجه شدیم که حتی برای فهم عظمت مریم و کاری که کرده بود، ما نیاز به فرد دیگری داریم، چرا که بخودی خود عاجز از فهم وی هستیم. در اینجا بود که فهیمه اروانی بعنوان معاون و بعدها جانشین مریم رجوی وارد صحنه شد که بما کمک کند تا مریم و فداکاریهایش را فهم کنیم. وی در یکی از اولین مصاحبه هایش با رادیو مجاهد پس از انتساب به این مقام چنین میگوید:

"من هم مثل همه مجاهدین، وقتی مریم را بالای سرم دارم همه چیز را دارم. {خبرنگار از او سؤال میکند: میخواستیم در آغاز این گفتگو، بر ایمان توضیح دهید که منظورتان از این نقش خواهر مریم و اینکه برای مجاهدین همه چیز هستند، چیست؟ وی جواب میدهد: سؤالی که مطرح میکنید، از یکطرف به خاطر درخشش خود خواهر مریم، آنقدر قابل تشریح و توضیح است که دلم میخواهد ساعتها درباره اش صحبت کنم. اما از طرف دیگر باز به خاطر عظمت و شان خواهر مریم، زبان از بیان آن قاصر است. معنی "همه چیز" یعنی دار و ندار هر مجاهد خلق، یعنی بالاترین دارائی و الگو، یعنی موتور محرک و "قلب تپنده" انقلابی و مبارزاتی و ایدئولوژیکی هر مجاهد خلق در برابر رژیم پلیتد خیمینی. خواهر مریم برای مجاهدین مظهر و آموزگار و پیشتاز و راهگشای صدق و فدای تمام عیار در راه آرمان و در برابر رهبری عقیدتی {مسعود رجوی} در مبارزه ضد خیمینی است. ... همچنانکه برادر مجاهد مسعود رجوی سه سال پیش در معرفی نامه خواهر مریم رجوی تصریح کرده بود: "این است عالیترین ثمره عقیدتی و تشکیلاتی مجاهدت نسلی که تا فراسوی طاقت و توان انسانی به مصاف دجال ضد بشر و رژیم پلیتد او شتافت و رایت شرف خلق ما را در سیاهترین ادوار تاریخش در اهتزاز نگهداشت." بله، اینطور بود که مریم "فرا تر از همه آزمایشات خطیرش به حق بر تارک نسل به خون شسته رهائی نشست." و "از صلاحیتی بی همتا" در راس مجاهدین بر خوردار شد و به راستی نقش موتور محرک عقیدتی و حلقه وصل همه مجاهدین با راهبر عقیدتیشان را پیدا کرد. [به این معنی که هر کس که بخواد به مسعود رجوی وصل شود و یا او را فهم کند باید اول مریم را فهم کند و به او وصل شود] وی در پایان مصاحبه اش چنین میگوید: "جامعه و تاریخ معاصر ما به خاطر ذخیره و امانت بزرگی هم چون خواهر

مریم واقعا" قرین افتخار و خوشبختی است که تیریک آنرا هم قبل از همه باید به رهبر این مقاومت یعنی برادر مجاهد مسعود رجوی گفت که یک چنین هدیه ای را برای همه مجاهدین و برای انقلاب و برای جامعه ما به ارمغان آورده که نسلهای آینده و مخصوصاً زنان رها شده ایرانی قدرش را بهتر در خواهند یافت. حتما" در آینده، وجوه مختلف این موضوع برای تک تکمان بیشتر بارز خواهد شد.<sup>xxxiii</sup>

بمروار از طریق گوش فرادادن به آموزشهای فهیمه، ما متوجه شدیم که چگونه باید درباره مریم فکر کرده و رفتار کنیم، و از طریق مریم فهمیدیم که چگونه ما باید ستایش گر خود مسعود رجوی گردیم. در یک جمله وظیفه نفر دوم و یا اولین ستایش کننده رهبری فرقه، معرفی وی به بقیه و فهماندن اهمیت و جایگاه رهبری به دیگران است. در واقع نفر دوم آنقدر اهمیت دارد که بدون وی، شاید هیچ رهبر فرقه ای نتواند در جایگاه خود بنشیند و شاید «فردیت، خود و آگوی رهبر» مجبور شود برای همیشه در ذهن و تخیلات خود رهبر باقی مانده و تظاهر بیرونی پیدا نکند. بدون مریم، مسعود هیچگاه مسعود رجوی ای که الان ما میشناسیم نمیشد، و بی دلیل نیست که در مجاهدین، اعضا، شاید همانقدر مریم را ستایش میکنند که ستایشگر مسعود هستند.

این نگرش نسبت به رهبران خاص مجاهدین نیست، بطور شگفت آوری باید گفت که این نوع از نگرش، کمابیش برای تمام فرقه ها از یک فرقه کوچک مثل (WDU) تا کیش شخصیت مائو یکسان است. کارل گیامبالو و یک عضو سابق WDU یک فرقه کوچک مارکسیست لنینیستی درباره دورین باکستر رهبر گروه مینویسد:

" باکستر جوری صحبت میکرد که گویی وی بزرگترین قهرمان زن طبقه کارگر است. وی آنچنان مورد پرستش قرار میگرفت که گویی او از همه بیشتر درباره سیاست دنیا، مارکسیسم، انقلاب، و زندگی میداند. و ستایش میشد بخاطر نبوغش و رهبریت انقلابیش به راه و روش لنین و مائو. او هم بعنوان تنوریسین و هم بعنوان رهبر تشکیلاتی گروه شناخته میشد. به اعضا آموزش داده میشد که آنها بدون باکستر هیچ چیز نیستند، بدون وی حزبی وجود نخواهد داشت. البته فکر کنم در اینمورد حق با او و رجوی است چرا که بدون رهبر فرقه ای برآستی نمیتوان فرقه داشت. افراد میبایست از او به هر قیمتی دفاع کنند. به اعضا گفته میشد که وی بیش از اندازه کار میکند و بیش از اندازه بار مسئولیت را تحمل میکند. به دنبال این اعضا میبایست میفهمیدند که علت فشار فوق العاده روی باکستر بدلیل بی کفایتی آنهاست. بخاطر باید داشت که در فرقه ها تمام صحبت، بحث از فداکاری رهبر است، هر چه باشد این اوست که صاحب همه چیز است و دائم در حال پرداخت و فدا است، بقیه از خود چیزی ندارند که بخاطر پرداختش بتوانند طلبکار بوده و ادعای فداکاری داشته باشند! بنابراین در فرقه ها طبق این منطق تا ابد الدهر رهبر فرقه یکتا طلبکار و بقیه همه بدهکار وی هستند. به همین دلیل از اعضا خواسته میشد که هر کاری را، هر فداکاری ای را انجام دهند که شاید قدری زندگی او بهتر شود، شاید راحتتر بتواند زندگی کرده و بتواند کاری را انجام دهد که یک رهبر انقلابی باید انجام دهد.<sup>xxxiv</sup>

### اعتماد بنفس و قدرت بیان:

کدام اول میآید؛ اعتماد بنفس فوق العاده و یا داشتن هزاران و بلکه میلیونها پیرو که پرستنده رهبر باشند؟ پاسخ من اینست که هیچکدام! اول از همه و مهمتر از همه اعتقاد است که رهبر فرقه ای نسبت به خود دارد. و بعد پیدا کردن اولین کسی است که او را آنچنان که وی خویش را میبیند، دیده و بپذیرد. بقیه، بسته به توانمندی رهبر فرقه پشت سر هم خواهند آمد و یکی دیگری را تشدید خواهد نمود. اعتماد بنفس پیرو میآورد و پیرو بیشتر اعتماد بنفس افزون تر میآورد. و هر دو دست در دست یکدیگر جذابیت و قدرت سخنرانی و قانع سازی رهبر را تقویت خواهند کرد.

بعدها در مقالات مربوط به کنترل ذهن خواهیم دید که بهای این اعتماد بنفس فوق العاده رهبر را بقیه پیروان با از دست دادن اعتماد بنفس خود باید بپردازند. و اگر رهبر فرقه بطور اتفاقی و یا بدلیل قدرت رهبریش به رهبری کشوری چون آلمان و یا چین برسد این تمام ملت است که باید قدرت تفکر، قضاوت، ... خود را داده و تنها به اعتماد بنفس رهبر تکیه نموده و تقدیری را بپذیرد که رهبر برای آنها رقم زده است، حتی اگر آن عاقبت به معنی مرگ میلیونها نفر و ویران شدن کل کشور باشد.

آنتونی استور هم معتقد است که منبع اصلی این اعتماد بنفس فوق العاده در اعتمادیست که گروه نسبت به خود و پیام خویش دارد؛ وی میگوید: " گروه ها میتوانند دیگران را قانع کنند، چرا که آنها بسیار مطمئن بنظر میرسند که پیام و یا حرفشان درست است. آنها باید به الهامی که به آنها شده است معتقد باشند، وگرنه تمام دنیایشان فرو خواهد ریخت.<sup>xxxv</sup>

اعتماد بنفس با خود معجزه به بار میآورد، بخصوص اگر کار کسی کنترل فکر دیگران باشد؛ دکتر لانگ در کتاب دانش سیاه مینویسد:



"دکتر رابرت هیر میگوید: «یک جانی روانی میتواند یک کنسرت را برای گوشه‌های دیگران {عمدتاً} پیروان { اجرا کند. } هر مزخرفی را که بنوازند، دیگران بصورت یک قطعه موسیقی بزرگ و هنرمندانه خواهند شنید.» طبق تعریف تمام قاتلان ذهن و فکر، افرادی با اعتماد بنفس فوق العاده هستند. - اعتماد به قدرت خود در تحمیل اندیشه خویش به ما، اعتماد به اینکه همه انسانها ضعیفانی دارند که میشود از آنها به نفع خود استفاده نمود؛ آنها با اعتماد کامل و هنر مخدوش سازی ذهن میتوانند اعتماد به نفس ما را از بین ببرند. ... مردان با اعتماد بنفس، بیان شیوا، چهره نیکو، حرکات مؤذن دست و صورت، و نحوه برخورد پر جاذبه را، هنرمندانه با یکدیگر ترکیب نموده و به ما آینده و راه و روشی را نشان میدهند که آنقدر خوب است که بعید مینماید که واقعی باشد. به این معجون، آنها قدری کریسمای ذاتی و یا اکتسابی، ادویه خوش عطر صحبت از آزادی جهت پوشاندن اهرمهای فشاری که بکار میبرند، اضافه کرده و به این ترتیب آش و یا معجون مسحور کننده ای میسازند که در دهان شیرین و در معده سمی است. قاتلان ذهن با بیان منطقی وارد میشوند و با بحثهای بی وقفه خود، نکته پرانی های خویش، و وقتی که لازم باشد حتی با تهدید، هر کاری را میکنند که به نتیجه دلخواه خود برسند.<sup>xxxvi</sup>

وی همچنین تشریح میکند که چگونه افراد با اعتماد بنفس میتوانند بر دیگران غالب گردند:

"اعتماد بنفس فرد را حاکم بر دیگران میسازد. درست بهمین دلیل است که دنجنیز اعتماد بنفس را « مادر تمام برگشتها، ووارونه سازها و تغییرات» میداند. اعتماد بنفسی که ما از خود نشان میدهیم به دیگران انگیزه میدهد، یا به این دلیل که آنها به ما اعتماد و اعتقاد دارند و یا به این دلیل که آنها را قانع میسازیم که ایشان هم میتوانند {مثل ما} موفق شوند. پرویزو، دنجنیز در یوریتومو (1916) مینویسد: «اگر بخواهید چیزی را در قلب دیگران بکارید، در درجه اول باید خود آنرا داشته باشید، این اعتماد بنفس با شکوه را که در عمل معجزه میکند.»<sup>xxxvii</sup> ما اعتماد بنفس خود را بطور ساده از طریق بکار بردن آن تشدید میکنیم، که در ضمن باید توجه نمود که افزایش اعتماد بنفس، لزوماً محتاج موفقیت نیست. کسب شجاعت برای آغاز یک حرکت ناشناخته کوشش بیشتری لازم دارد تا ادامه آن بعد از شکست.<sup>xxxviii</sup>

همانطور که گفته شد، موفقیت و اثبات صحت افکار و پیش بینی ها، باعث تشدید اعتماد بنفس میشود. اما معکوس این گفته صحت ندارد به این معنی که شکست پیش بینی ها لزوماً باعث از بین رفتن و یک کم شدن اعتماد بنفس رهبر فرقه ای نمیشود. چرا که منبع اصلی این اعتماد بنفس در درون آنها و منبعث شده از «خود» یا «آگوی» غول پیکر درونیشان است. این در نقطه مقابل رهبران معمولی است که اعتماد بنفس و مشروعیت خود را از طریق موفقیت در ارائه راه حلها، و رهبری خویش کسب مینمایند و شکست در آنها هم باعث تضعیف اعتماد بنفشان میشود. بهمین دلیل رهبران فرقه ای در صورت شکست همواره صدها بهانه در آستین خود دارند که چرا پیش بینی آنها درست از آب در نیامد. و بطرز شگفت آوری هم هر بار پیروان این بهانه ها را پذیرفته و دیگران را بخاطر شکست رهبری سرزنش میکنند.

البته وقتی شما اعتماد بنفس کافی داشته و مخاطبان معتقد بخودی داشته باشید که هر چه بگوئید برایتان با تمام وجود هورا بکشند؛ حتی اگر شما سخنران ماهری هم نباشید، سرانجام از طریق تمرین روی مخاطبان خود، این حرفه را فرا خواهید گرفت و تبدیل به یک سخنران ماهر خواهید شد. به این ترتیب رهبران فرقه ای یا سخنرانان ماهری هستند و یا بالاخره خواهند شد بطوریکه فرا میگیرند که با کلمات بزرگ خود و شوکهای خود که به مخاطبان خود وارد میکنند هر گروه از مخاطبان را به شور و وجد درآورند.<sup>xxxix</sup>

حرفهای رهبر فرقه لازم نیست که معقول بنظر بیاید و یا برای مخاطبین قابل فهم باشد، برخی اوقات اینکه آنها حرف رهبر را نفهمند از قضا خوب هم هست چرا که بهتر متوجه فاصله عمیق خود با رهبر میشوند. معاونین به پیروان خواهند گفت که این قرنهای برای ما طول خواهد کشید که بفهمیم رهبر چه گفته است و چه کرده است. این بخشی از سخنرانی رجوی در مراسم ازدواجش با همسر سومش مریم رجوی است: "بسوزید، بسوزید، بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید، وزین مرگ نترسید" وی سپس اینچنین ادامه میدهد: "اگر کسی هنوز {از مریم} متولد نشده مجاهد نیست. خودسوزی و عمل انتحاری نسبت به کاری که مهدی {ابریشم چي} و مریم {عضدانلو} کردند {طلاق از یکدیگر و ازدواج مریم با مسعود رجوی} چیزی نیست. بمیرید، بمیرید، وزین ابر درآئید، چو زین ابر در آئید همه بدر منیرید." سپس وی در اوج صحبتهایش در حالیکه از جای برخاسته، بفریاد میگوید: "پیام چیست؟ بله من آمده ام تا خودم را و نسلم را و سازمانم را فدا کنم، برای رهائی مردم ایران. هزارها بار قلم را سوراخ کردند، هزارها بار طناب به گردنم انداختند، هزارها بار بر بدنم شلاق زدند، من مجاهد خلقم، صدها هزارانم، نماینده نسل بیشارانم، آمده ام خودم را فدیة رهائی خلق در زنجیرم بکنم. آی مردم ایران؛ هل من ناصر ینصرنی"<sup>xl</sup> {تکرار جمله مشهور امام حسین: " آیا کمک کننده ای برای من هست؟"}

بعد از این صحبتها در میان ما هواداران بعد از ماهها شستشوی مغزی تحت عنوان انقلاب ایدئولوژیک، چه کسی میتوانست به گریه و زاری نیفتاده و فریاد نزند: "با مسعود، با مریم، میجنگیم تا آخر." حتی بعد از انقلاب ایدئولوژیک که همه ما میبایست از آن عبور نماییم، هنوز ما نمیتوانستیم بفهمیم که منظور مسعود رجوی از این سخنرانی خیلی مهیجش چه بوده و خلاصه چه آشی با چند من روغن داغ رویش برای ما پخته است.

و این بخشی از سخنان دیوید کروروش است که آن را با هم میخوانیم: "من هفت چشم و هفت شاخ دارم. نام من کلام خداست و من سواره بر اسبی سفید هستم. من به زمین نازل شده ام که پیام فرشته هفتم را به شما برسانم. من از شرق با نشانه خدای زنده نازل شده ام. نام من کوروش است، و من آمده ام که بابلی<sup>xl</sup> ها را نابود کنم. من به گونه ای آمده ام که برخلاف ایده های تلقین شده به شماست. من به شما عشق شما به دنیا را دوباره اثبات خواهم کرد. من دختران شما را خواهم فروخت بخاطر گردنبندهای ایشان و افتخار آنها که در خانه پدر من {منظور خداست} بالا و پائین میروند، و به کمک فرشتگانم من آنها را بخاطر غرور احمقانه شان، در مقابل چشمان همگان عریان خواهم کرد. مردان جوان از مهربانی من سوء استفاده خواهند کرد. آنها مرا خواهند کشت، اما من دوباره ظهور خواهم کرد و جان آنها را برای همیشه خواهم گرفت. علمای روحانی شما از حماقت شما استفاده خواهند کرد. گم شدگی شما، شما را از هم خواهد دید. خود را برای ملاقات خداوند آماده سازید."<sup>xlii</sup>

رهبران فرقه ها نه تنها متخصص استفاده از لغات هستند، بلکه بعضی معتقدند که صدای آنها بمرور تغییر میکند که بتواند حداکثر تاثیر را روی مخاطبین بگذارد. دکتر لانگ توضیح میدهد که:

"ما هم اکنون میدانیم که صدا به خودی خود قدرت آرامش بخش، آزار دهنده و تخدیر و یا هیپنوتیزم را دارد. برای مثال حساب شده است که فرکانس صدای هیتلر در یک جمله معمولی وی در سخنرانیهایش 228 لرزش در ثانیه دارد، این در حالیست که فرکانس صدای بلند عصبانی معمولی 200 لرزش در ثانیه دارد."<sup>xliii</sup> وی توضیح میدهد که چگونه نازیها از قدرت بیان و صدای هیتلر در مخدوش سازی ذهن مردم استفاده میکردند: وی میگوید: "جهت استفاده حداکثر از این توانمندی هیتلر، نازیها به تولید کنندگان رادیو دستور داده بودند که تمام خانه های آلمانی ها را دارنده حداقل یک رادیو بکنند. به این ترتیب تا سال 1939 (1318 ه - ش) هفتاد درصد خانه های آلمانیها مجهز به رادیو بود، که در آن زمان بالاترین در دنیا، منجمله بیشتر از آمریکا بود. گوش فرا دادن به تبلیغات نازیها تقریباً اجباری بود. علاوه بر رادیو که در خانه ها بود، بلندگوهای بزرگ در کارخانه ها، کارگران را وادار میکرد که کار را کنار گذاشته و به سخنان هیتلر گوش فرا دهند. نازیها نقشه داشتند که شش هزار بلندگوی بزرگ در خیابانهای آلمان بگذارند."<sup>xliii</sup>

---

<sup>i</sup> نرسیسم یا نرکسیسم (Narcissism)، نوعی بیماری روانی است که از اسم یک شخصیت افسانه ای یونانی بنام نرسیوس و یا نرکیسوس (Narcissus) گرفته شده است. گفته میشود که وی شدیداً شیفته و عاشق خود و چهره زیبای خود بود، بطوریکه ساعتها در کنار دریاچه خیره به انعکاس رخسار خود در آب نگاه میکرد. این بیماری روانی بهیچ عنوان یک بیماری جدید نیست. البته بنظر میرسد که اینروزها شیوع بیشتری پیدا کرده است. اما شاید این به دلیل فلسفه ای باشد که اینروزها دامنگیر همگان شده؛ فلسفه ای که در آن «من قبل از هر کس دیگر» اصل است. نرکیسیستها ها اغلب از نیازها و خواستهای افراد دیگر غافل هستند. آنها در بیان اهمیت و نبوغ خود اغراق میکنند. و اگر نتوانند توجه و حتی ستایش دیگران را که فکر میکنند حق آنانست، نسبت به خود جلب نمایند، آنها فکر میکنند که قربانی دشمنی شخصی دیگران شده اند. درست مانند هنرپیشه ناشی ای که منتقدین را بخاطر ضعف هنری خود سرزنش میکند. علت وجودی چنین بیماری ای مشخص نیست. اما روانشناسان معتقداند که یک فرد نرکیسیست شاید در کودکی محبت و توجه خیلی زیادی دریافت کرده و یا حتی کاملاً "بعکس از دریافت محبت و توجه کاملاً" بی بهره بوده است. بر گرفته از کتاب:

Marvels and Mysteries of the Human Mind; Edited by Alma E. Guinness; 1992; P: 160

<sup>ii</sup> Cited from Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; P: 89

<sup>iii</sup> Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore'; 2005; PP: 12, 13

<sup>iv</sup> در مجاهدین اعتقاد عمومی القأ شده از بالا اینستکه تنها مریم قادر است مسعود را فهم کند و تنها راهی که بقیه برای فهم مسعود رجوی دارند گرفتن کمک از مریم رجوی با تسلیم خود به اوست، تنها به این ترتیب شاید امکان فهم مسعود و وصل به او برای بقیه وجود داشته باشد.

<sup>v</sup> Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore'; 2005; P: 33

<sup>vi</sup> در مجاهدین، در یک مرحله از انقلاب ایدئولوژیک، آنها اعضا زن را بعنوان مافوق اعضا مرد بدلیل نداشتن خود خواهی منسوب کردند. آنها میگفتند که آگو و یا خود زنان کوچک تر از «خود» مردان است، بنابراین آنها در حل خود در رهبری از مردان توانمند تر هستند؛ در نتیجه براحتی میتوانند با رهبری به وحدت برسند. و یا آنگونه که توسط مریم رجوی بیان میشود: آنها برای داشتن رابطه ای که کما بیش مورچگان با ملکه کندو دارند آماده تر هستند. در حالیکه مردان در همین دوران توسط رجوی ها "ترینه وحشی" خطاب شده و گفته میشود که فردیت مردان از نوع وحشی است که بسختی مردان میتوانند از دستش خلاص شوند.

<sup>vii</sup> Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; P: 208

<sup>viii</sup> Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 32

<sup>ix</sup> یانگ چنگ در کتاب خاطرات خود "قوهای وحشی" مینویسد: "در سالهای 1346 و 1347 (ه ش) در حالیکه مائو سعی میکرد سیستم قدرت فردی خود را بوجود آورد؛ قربانیان وی مانند پدر و مادر من میبایست در حالت بلا تکلیفی و تحمل زجر و ناراحتی باقی بمانند، درد و رنج مردم برای مائو اهمیتی نداشت. مردم وسیله ای بودند که وی بوسیله آنها بتواند نقشه های دراز مدت خود را عملی سازد." نقل از:

Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991 P: 481

<sup>x</sup> Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991; P: 361

<sup>xi</sup> مجاهد شماره 311 به تاریخ هجدهم مرداد 1372 در مراسم انتخاب شورای رهبری مجاهدین.

<sup>xii</sup> البته بعد از انقلاب ایدئولوژیک، چرا که قبل از آن یکبار دیگر که من او را دیده بودم چنین احساسی نداشتم، در آنزمان تصور من از مسعود رجوی یک رهبر سیاسی و حداکثر یک مرد بزرگ بود و نه یک نیمه خدا روی زمین.

<sup>xiii</sup> Tim Madigan; 'See No Evil; Blind Devotion and Bloodshed in David Koresh's Holy War'; published by the Summit Group; Fort Worth Texas; 1993; P: 46

<sup>xiv</sup> Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991; P: 635

<sup>xv</sup> بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران به تاریخ بیستم خرداد 1364 صفحه 11

<sup>xvi</sup> مجموعه سخنرانی های مهدی ابریشم چي بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین که در نشریه مجاهد شماره های 254 تا 260 به چاپ رسید و بعدها بصورت کتاب در دو قطع هم از طرف سازمان منتشر گردید.

<sup>xvii</sup> لطفاً توجه کنید که او دارد از مسعود رجوی بخاطر ازدواج با همسر خودش تشکر کرده و آنرا فداکاری میخواند؛ اگر این تسلیم کامل خود به رجوی و ستایش وی نیست، نمیدانم چه چیز دیگری میتواند باشد؟

<sup>xviii</sup> سخنرانی مهدی ابریشم چي نشریه مجاهد شماره 241 تا 244 اردیبهشت 1364

<sup>xix</sup> Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; PP: 253; 254

<sup>xx</sup> Hess; Channel Five; UK TV; 14/01/2001

<sup>xxi</sup> Resistance in Europe by Stephen Hawes and Ralph White

<sup>xxii</sup> محمد حسین حبیبی، در اهمیت و ضرورت شعار ایران رجوی رجوی ایران؛ نشریه شماره 79 از انتشارات مجاهدین، بتاریخ سوم بهمن ماه 1365

<sup>xxiii</sup> Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; P:255

<sup>xxiv</sup> Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991; PP: 368; 369

<sup>xxv</sup> پیروان جوان رجوی، بسیاری از آنها زیر هجده سال و بعضاً در سنین ده تا دوازده ساله بودند، اکثر آنها زندگی خود را در جنگ با پاسداران انقلاب و یا در زندانها بدلیل پافشاری در دنباله روی از رجوی از دست دادند.

xxvi "سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران،" تاریخ انتشار آبانماه 64 ؛ صفحه 92

xxvii گرچه بعضی چون ساي بابا در هند صریحا" اینرا بیان کرده اند. دیوید کوروش خود را مسیح میدانست و رجوی و جیم جونز خود را قله و نوک پیکان تکامل توصیف نموده اند. درباره جیم جونز گفته میشود: "جیم جونز تعصب خاصی روی تاریخ داشت و اینکه وی و حرکتش در تاریخ جاودان خواهند شد. در زمانهای مختلف او خود را شبه مسیح، سپس خداگونه، نهایتا" خدای مارکسیست/سوسیالیست و حیات یافته لنین دانست. بتدریج او پدر- خدای خود شد." نقل از:

Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore' P: 48

xxviii بسیاری از مقالات و تحلیلهای اینچینی و بعبارتی جنسی بعد ها در نشریه مجاهد شماره 252 به چاپ رسید. در واقع رجوی از مطالب اینچینی بیشترین استفاده را بنفع خود و شستشوی هر چه بیشتر مغزهای ما کرد. در بخش شستشوی مغزی خواهیم دید که چگونه از این مقالات استفاده شد که ما هر چه بیشتر به خود و عقل و منطق خود شک کرده و آنها را تسلیم سازمان کنیم.

xxix "استیو شناپدر چهل و سه ساله بود، وقتی که در واکو کشته شد. شاید قبل از هر پیرو دیگری این شناپدر بود که حامل راز و رمز تاریک دیوید کوروش بود. او در ویسکانسین، در یک خانواده مذهبی معتقد به روز هفتم ادوانتیست متولد شد، او فرزند و برادر و دوستی بود که هر کس آرزوی داشتنش را میکرد. خیلی باهوش بود و عمیقا" عاشق همسرش بود. آنقدر همسرش را دوست داشت که بعد از آنکه کوروش از او خواست که وی را به همراه کودک دوساله شان، تسلیم او کند، براستی دل شکسته شد. ... {سرانجام در پایان کار کوروش وقتی نفرات اف بی آی از او خواستند که خود را نجات دهد و از آنجا فرار کند، وی این پیشنهاد را رد کرد و در جواب گفت:} شما نمی فهمید، این {پیروی وی از کوروش} خیلی عمیقتر از این است {که وی بخواهد بفکر خود و نجات خود باشد}. سرانجام استیو شناپدر فدای دیدگاه کوروش بعنوان مسیح دوباره ظهور کرده شد و به همراه بقیه در آتشی که او بر افروخته بود سوخت و کشته شد." به نقل از:

Tim Madigan; 'See No Evil; Blind Devotion and Bloodshed in David Koresh's Holy War'; published by the Summit Group; Fort Worth Texas; 1993; PP: 219, 221

xxx برآستی مشکل میشود فهمید که چگونه ابریشم چی و مریم که یکدیگر را دوست داشته اند از هم بخاطر ازدواج مریم با مسعود جدا میشوند و بچه خردسال خود را بدون خانواده میکنند و در این میان فدا کننده اصلی آقای رجوی میشود؟

xxxi از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران تحت عنوان: " بزرگداشت چهارمین سالگرد حماسه اشرف و موسی -عاشورای مجاهدین - در اقامتگاه رهبری انقلاب نوین ایران" تاریخ انتشار : اسفند 1364 صفحات: 14 تا 23

xxxi نشریه مجاهد شماره 318، به تاریخ: 1372/8/3

xxxiii از انتشارات سازمان مجاهدین تحت عنوان: "مصاحبه با خواهر مجاهد فهیمه اروانی جانشین مسئول اول سازمان مجاهدین خلق ایران - مریم پاسخ ایدئولوژیک مجاهدین به خمینی انتشار آبانماه 1371 پخش از رادیو مجاهد روزهای 25 تا 27 مهر ماه 1371" صفحات 7 و 9 و 17

xxxiv Carol Giambalvo ; The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in Cultic Studies Journal, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77. [affcarol@worldnet.att.net](mailto:affcarol@worldnet.att.net)

xxxv Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; P: 208

xxxvi Dr. Haha Lung and Christopher B. Prowant; 'The Black Science; Ancient And Modern Techniques of Ninja Mind Manipulation.' Publisher: Paladin Press Book; 2001; PP: 104; 105

xxxvii Dr. Haha Lung and Christopher B. Prowant; 'The Black Science; Ancient And Modern Techniques of Ninja Mind Manipulation.' Publisher: Paladin Press Book; 2001;

xxxviii Dr. Haha Lung; Mind Controll; The Ancient Art of Psychological Warfare'; Citadel Press Kensington; 2006; PP: 228, 229

xxxix این بخشی از سخنرانی جیم جونز است که پیروانش را شوک کرد: "من از اینکه زندگی ام را از دست بدهم نگران نیستم. شما چطور؟ من از اینکه شهرتم را از دست بدهم ناراحت نیستم. شما چطور؟ من از اینکه شکنجه شوم نگران نیستم. شما چطور؟ ... من دیگر نگران هیچ چیز نیستم. من تمام علائق خود را نسبت به گناهان دنیای سرمایه داری از دست داده ام ... من فقط میخواهم با شجاعت هر چه زودتر، آنرا

---

به یک پایان شکوهمند و خروشنده برسانم. یک خروش ، یک توقف، در یک لحظه شکوهمند موفقیت." جیم جونز، شش سال قبل از خودکشی جمعی در شهر جیمز. نقل از:

Reiterman, Time, with Jacobs, J., Raven: The Untold Story of the Rev. Jim Jones and his people, 1982, P. 293.) cited from Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore'; P: 34

<sup>xl</sup> مجاهد شماره 253 به تاریخ: 1364/4/6

<sup>xli</sup> منظور کشور باستانی بابل است که پادشاه آن یهودیان را به اسارت در آورده بود و بعدها آنان توسط کوروش پادشاه ایران آزاد شدند و در نتیجه در تورات از کوروش بسیار به نیکی و به عنوان نجات دهنده یاد شده است. علت انتخاب این نام توسط دیوید کوروش به عنوان نام فامیل خود هم به همین مناسبت است. وی معتقد بود که انسانهای مومن دوباره به اسارت کشیده شده اند و وی آمده که آنها را رها سازد.

<sup>xlii</sup> Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; PP: 1, 2

<sup>xliii</sup> Zeman, Zbynek. A.B. Nazi Prpaganda. London, New York: Oxford University Press, 1973

<sup>xliv</sup> Dr. Haha Lung and Christopher B. Prowant; 'The Black Science; Ancient And Modern Techniques of Ninja Mind Manipulation.' Publisher: Paladin Press Book; 2001P: 152